






Anansi and Wisdom

-  Ghanaian folktale
-  Wiehan de Jager
-  Marzieh Mohammadian Haghighi
-  3
-  فارسی fa / English en

در زهن هی خیلی خیلی قدیم مردم هیچ چیزی نمی دانستند. آنه
نمی دانستند که چطور محصولات کشاورزی را بگردند، چطور ابزارهی
فلزی بسازند. خدای نیمة در آسهنه هلم به همه ی دنی بود. او تهم این
دانش را در یک کوزه ی سهلی، امن نگه داشته بود.

...

Long long ago people didn't know anything. They
didn't know how to plant crops, or how to weave
cloth, or how to make iron tools. The god Nyame up
in the sky had all the wisdom of the world. He kept
it safe in a clay pot.

یک روز، خدای نیمه تصمیم گرفت که این دانش و خرد را به آنسی هدیه دهد. هرگز که آنسی به داخل کوزه ی سهلی نگاه می کرد یک چیز جدید می گرفت. این خیلی هیجن انگیز بود!

...

One day, Nyame decided that he would give the pot of wisdom to Anansi. Every time Anansi looked in the clay pot, he learned something new. It was so exciting!

آنسی حریص به خودش فکر کرد که “من می توانم این کوزه را در بالای یک درخت بلند امن نگه دارم. سپس می توانم همه ی آن را فقط برای خودم نگه دارم!” او یک نخ بلند به دور کوزه پیچید، و آن را به دور شکم خود بست. او شروع به بالا رفتن از درخت کرد. ولی بالا رفتن از درخت سخت بود چون کوزه مدام به زانویش می خورد.

...

Greedy Anansi thought, “I’ll keep the pot safe at the top of a tall tree. Then I can have it all to myself!” He spun a long thread, wound it round the clay pot, and tied it to his stomach. He began to climb the tree. But it was hard climbing the tree with the pot bumping him in the knees all the time.

تھم این مدت پسر جوانِ لانسِ زیر درخت ایستاده بود و لانسِ را تھند
می کرد. او گفت، “اگر کوزه را به پشتت بسته بودی بهتر نبود؟” لانسِ
سعی کرد کوزه ی پر از خرد را به پشتش ببندد، و واقعاً خیلی آسَن تر
بود.

...

All the time Anansi's young son had been standing
at the bottom of the tree watching. He said,
“Wouldn't it be easier to climb if you tied the pot to
your back instead?” Anansi tried tying the clay pot
full of wisdom to his back, and it really was a lot
easier.

در یک چشم به هم زدن به بالای درخت رسید. ولی سپس ایستاد و فکر کرد، "من فکر می‌کردم که من کسی هستم که تهم خردم پیش اوست، ولی الان پسر من بیهوش تر بود!" آنسی خیلی از این موضوع عصبانی بود و جایی که آن کوزه ی سفلی را از بالای درخت به پایین انداخت.

...

In no time he reached the top of the tree. But then he stopped and thought, "I'm supposed to be the one with all the wisdom, and here my son was cleverer than me!" Anansi was so angry about this that he threw the clay pot down out of the tree.

کوزه شکست و به چندین قسمت روی زمین خرد شد. آن خرد برای همه آزاد بود که بتوانند از آن استفاده کنند. و آن این بود که مردم یاد گرفتند که چگونه کشاورزی کنند، پرچه بپفند، ابزارهای فلزی بسازند، و تمام چیزهای دیگر که مردم می دانند چطور انجام دهند.

...

It smashed into pieces on the ground. The wisdom was free for everyone to share. And that is how people learned to farm, to weave cloth, to make iron tools, and all the other things that people know how to do.





Global Storybooks

globalstorybooks.net

آنانسی و خرد

Anansi and Wisdom

 Ghanaian folktale

 Wiehan de Jager

 Marzieh Mohammadian Haghghi (fa)

